

۳

سقاخانه

۲

هر گلی قشنگی خودش را دارد

۴

بابا بسکی؛ آموزگار طبیعت

۶

خرس سیاه با نمک



هرگلی قشنگی خودش را دارد

آناهیتا ارجمند نیا
تصویرگر: افسانه مهدیان‌فر

یک دفعه یادش افتاد که او قبلاً گل خیلی قشنگی بود، اما به خاطر اینکه به گل لاله حسودی می‌کرد شب وقتی لاله خواب بود سه تا از گلبرگ‌های او را کند و به جای خودش گذاشت، وقتی لاله بیدار شد، دید سه تا از گلبرگ‌هایش نیست. او فهمید کار او بوده و رفت به شاهشون گفت. شاه گل دزد را از شهر بیرون کرد و او آن قدر حرص خورد تا سیاه سیاه شد. شاه دوباره به سربازهایش گفت: یک بار دیگر از آن‌ها بخواهید بیایند اینجا. گل‌ها بالاخره قبول کردند و گفتند برویم ببینیم چه کار دارد هی می‌گوید بیاید کارتون دارم. وقتی گل‌ها رفتند، شاه از تخت پایین آمد و از لاله معذرت خواهی کرد. لاله او را بخشید. آن لحظه شاه بد جنس تبدیل به یک گل سنبل شد و دیگر به هیچ کسی حسودی نکرد؛ چون هر گلی قشنگی خودش را دارد.

گل‌های جورواجور توی یک شهر بزرگ و سر سبز زندگی می‌کردند. گل لاله قرمز بود و گل سنبل بنفش بود. آن‌ها با هم همسایه بودند و کنار آن‌ها گل‌های دیگری بودند. آنجا خیلی سر سبز بود، اما بگم از گل‌های بد جنس. دورتر از آنجا، یک کوه سیاه بود و یک شاه بد جنس آنجا زندگی می‌کرد و یک عالمه سرباز داشت. یک روز که شاه داشت راه می‌رفت با خودش گفت: مثلاً من شاه هستم، می‌دونم که یه عالمه سرباز دارم اما می‌خواهم سربازهایم بیشتر از این باشد. او به سربازهایش گفت: باید بروید به شهر گل‌های جورواجور و گل‌ها را مجبور کنید سربازهای من باشند. باید همه به حرف من گوش کنند. سربازها رفتند که گل‌ها را مجبور کنند اما هیچ گلی قبول نکرد. سربازها هم به ناچار به شاه گفتند: هیچ گلی قبول نکرد. شاه عصبانی شد و به فکر فرو رفت که چرا آن‌ها به حرفش گوش نمی‌کنند.



سقاخانه

نویسنده: مرجان اسماعیلی
تصویرگر: الهه صادقیان

سلام بچه‌ها. امروز می‌خواهم در مورد یکی دیگر از بخش‌های حرم به نام سقاخانه برایتان بگویم. می‌دانید سقاخانه چیست؟ سقاخانه به جایی می‌گویند که مردم از آنجا آب می‌نوشند. در زمان‌های قدیم، در جاهایی که مردم رفت و آمد بیشتری داشتند، افراد آن منطقه و یا مغازه داران، مکانی را برای نوشیدن آب درست می‌کردند تا افراد تشنه از آنجا آب بنوشند. در قدیم، سقاخانه به شکل یک ظرف سنگی بزرگ بود که داخل آن آب می‌ریختند و پیاله‌هایی می‌گذاشتند تا مردم با آن آب بنوشند. کسانی که سقاخانه را می‌ساختند برای سیراب کردن و ثواب بردن و خوشحالی خداوند این کار را می‌کردند. در حرم امام رضا(ع) هم سه سقاخانه وجود دارد که زائران از آن آب می‌نوشند. یکی از این سقاخانه‌ها که خیلی معروف است سقاخانه اسماعیل طلایی است که حدود ۳۰۰ سال پیش ساخته شده است. در زمان‌های قدیم، آب مورد نیاز سقاخانه حرم با کمک قاطرها از جایی دورتر به حرم آورده می‌شد تا سقاخانه پر آب شود و زائران از آب آن بنوشند. زمانی در سقاخانه‌ها، کاسه‌های طلایی رنگی وجود داشت که با زنجیر بسته شده بود تا زائران آب بنوشند اما حالا دیگر این کاسه‌ها وجود ندارند و شیرهای اتومات به جای آن‌ها قرار گرفته است.

سقاخانه به شکل یک هشت ضلعی و با سقف گنبدی از روکش طلا ساخته شده است. حتماً با خودتان فکر می‌کنید که چرا سقف آن از طلا ساخته شده است و چرا به آن سقاخانه اسماعیل طلایی می‌گویند؟ الان داستان آن را برایتان می‌گویم. یک روز فتحعلی شاه که یکی از شاهان ایرانی بود، یک هدیه دریافت می‌کند که به شکل بسته است. وقتی که می‌خواهد آن را باز کند یکی از سرداران سپاه او به نام اسماعیل خان که آدم باهوشی بود به شاه گفت که هدیه را باز نکن چون نمی‌دانستند چه چیزی برای شاه فرستاده‌اند و ممکن است نقشه‌ای برای کشتن شاه باشد. آن‌ها هدیه را در جای دوری باز کردند و هدیه پس از باز شدن منفجر شد. فتحعلی شاه به خاطر هوش اسماعیل خان و شکرگزاری از خداوند به خاطر نجات جاننش، دستور داد تا مقدار زیادی طلا به اسماعیل خان بدهند. اسماعیل خان نیز این طلاها را برای ساختن گنبد و پایه‌های سقاخانه حرم هدیه داد. برای همین است که از آن زمان به آن «سقاخانه اسماعیل طلایی» می‌گویند. سقاخانه اسماعیل طلایی تا حالا چندین بار بازسازی شده است و نسبت به قبل تغییر کرده است، اما هنوز هم زائران تشنه را سیراب می‌کند و هنوز هم مردم قبل از نوشیدن آب به نیت تبرک و شفا بسم الله می‌گویند. داخل سقاخانه، نام‌های خداوند نوشته شده است و بعضی از زائران از آب آن برای دوستان و آشنایان خود به عنوان هدیه می‌برند تا بدانند که در زیارت به یاد آن‌ها بوده‌اند و برایشان دعا کرده‌اند. اگر شما هم به زیارت امام رضا(ع) آمدید می‌توانید از آب سقاخانه برای دوستانتان ببرید، حتما خوشحال می‌شوند. حالا دوست دارم به سؤالات زیر جواب دهید:

۱- سقاخانه به چه معناست؟

۲- سقاخانه اسماعیل طلایی چند سال پیش ساخته شده است؟

۳- چرا به این سقاخانه اسماعیل طلایی می‌گویند؟



بابا بسکی؛ آموزگار طبیعت

نویسنده: مهدی مرادی

جنگل‌ها می‌ریزند غصه می‌خورد. یادمان باشد وقتی به دریا و جنگل می‌رویم دور و برمان را پاکیزه نگه داریم. این طوری بابا بسکی، این بابای مهربان خوشحال می‌شود.

بابا بسکی با حیوانات مهربان بود. مرگ جانوران او را غمگین می‌کرد، دوست نداشت شکارچی‌ها پرنده‌ای را شکار کنند. او کم کم از گوشت بیزار شد.

او یک تصمیم بزرگ گرفت. گیاه‌خوار شد! گیاه‌خوار یعنی کسی که گوشت نمی‌خورد. گیاه‌خواری یک سبک زندگی است. دکتر بسکی توانست با این روش زندگی بیماری خودش را درمان کند.

بابا بسکی، این پیرمرد دوست داشتنی، مرداد ماه امسال در هشتاد و هشت سالگی از دنیا رفت. آرامگاه او در روستای تنگ راه است. تنگ راه در استان گلستان قرار دارد.

این روزها طبیعت دلتنگ بابا بسکی است. پرنده‌ها دنبال او می‌گردند. گوزن‌ها سراغش را می‌گیرند. طبیعت سرزمین ما ایران، چیزی را از دست داده است. کاش قدر بابا بسکی را بیشتر می‌دانستیم. او یک قهرمان ملی است. با پول‌هایش مدرسه و بیمارستان ساخت.

به بیماران کمک کرد. برای دانش‌آموزان باهوش در روستاها «سرای گاندی» را درست کرد. در «سرای گاندی» بچه‌های فقیر می‌توانند درس بخوانند. بابا بسکی بیشتر پول‌هایش را برای کمک به انسان‌های دیگر خرج می‌کرد. یک قهرمان فقط فوتبالیست و کشتی گیر نیست. قهرمان واقعی بابا بسکی است.

نسیم، او را نوازش می‌کرد. پروانه‌ها دور سرش می‌چرخیدند. شکوفه‌ها با دیدنش زیباتر می‌شدند. شاید در تلویزیون تصویر او را دیده باشید. پیرمردی لاغر با ریش بلند سفید. بعضی‌ها با دیدن او به یاد یک نویسنده ی بزرگ به نام لئو تولستوی می‌افتند. اگر او را در تلویزیون ندیده‌اید، می‌توانید در اینترنت بگردید و درباره او اطلاعات مفیدی پیدا کنید. بابا بسکی، آموزگار طبیعت است. او به ما ایرانی‌ها یاد می‌داد که با طبیعت مهربان باشیم.

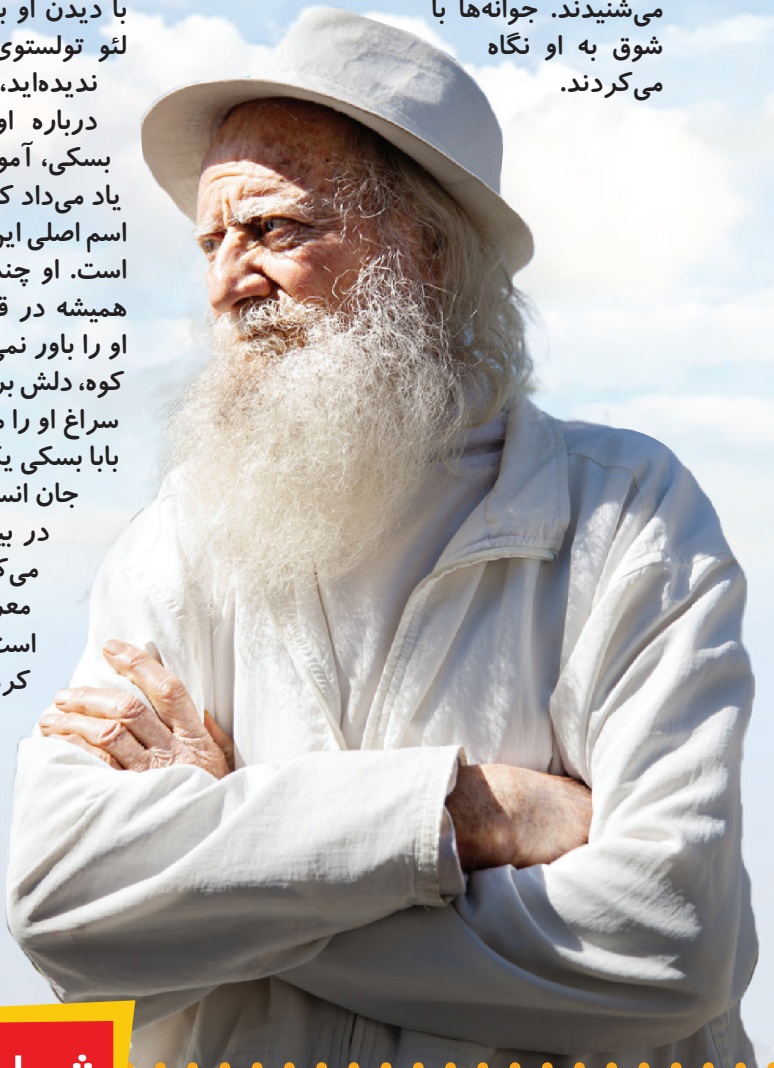
اسم اصلی این مرد دوست داشتنی غلامعلی بسکی است. او چند روز پیش از دنیا رفت. زندگی او همیشه در قلب رودخانه جا دارد. آبشار، مرگ او را باور نمی‌کند. جنگل، می‌گوید او زنده است. کوه، دلش برای بابا بسکی تنگ شده و از گوزن‌ها سراغ او را می‌گیرد.

بابا بسکی یک پزشک بود. او سال‌ها برای نجات جان انسان‌ها تلاش کرد، اتفاقاً چند سال هم در بیمارستان‌های مشهد مردم را درمان می‌کرد، اما او به خاطر پزشک بودن معروف نیست. او به این دلیل معروف است که برای حفظ طبیعت بسیار تلاش کرد.

می‌ترسید رودخانه‌ها خشک شوند. او نگران محیط زیست بود. دلش برای زمین پاک می‌تپید.

بابا بسکی از اینکه می‌دید مردم قدر طبیعت را نمی‌دانند، خیلی ناراحت می‌شد. از اینکه آدم‌ها، زباله‌هایشان را در رودخانه‌ها و

بچه‌ها بابا بسکی را می‌شناسید؟ او دوست صمیمی درخت‌ها بود. کنار چشمه‌ها زندگی می‌کرد و پرنده‌ها به او علاقه فراوان داشتند. گل‌ها او را می‌شناختند. گیاهان صدایش را می‌شنیدند. جوانه‌ها با شوق به او نگاه می‌کردند.



شما هم بنویسید



سلام بچه‌ها. شاید شما هم استعداد نوشتن شعر، داستان، خاطره یا هر چیز دیگری را دارید اما تا امروز استعداد خودتان را کشف نکرده اید. حالا وقت کشف استعداد شماست. پس دست به کار شوید اگر هم الان چیزی به ذهنتان نمی‌رسد، داستان زیر را کامل کنید و از راه‌های زیر برای ما ارسال کنید. همچنین نظراتتون را می‌تونید با ما در میان بگذارید.

روابط عمومی: ۳۷۶۶۲۵۸۷ (۰۵۱)

ارتباطات مردمی: ۳۷۶۱۰۰۸۶ (۰۵۱)

شماره پیامک: ۳۰۰۴۵۶۷

آدرس: مشهد، بولوار سجاد، نبش سجاد ۱

@Kafshdoozak_1398

آن روز روباه کوچولو بدون اجازه مادرش از لانه خارج شد و قدم زد و از خانه دور شد که ناگهان ...

چه سیب قرمز قشنگی!

نویسنده: لیلا خیامی
تصویرگر: سارا دستمالچیان

شکم کلاغ برود برای همین
نوک کلاغ را قلقلک داد و از توی
نوک او بیرون پرید و دوباره روی زمین
افتاد. درست توی یک باغچه ی بزرگ.
باغچه خیلی قشنگ بود. پر از گل بود. پر
از درخت سیب بود. سیب تا درخت های سیب
را دید خندید و رفت توی گودالی کنار یکی از درخت ها و همان جا از
خستگی خوابش برد. سیب که خوابید باد آمد و گرد و خاک به پا کرد
و باران گرفت اما سیب بیدار نشد که نشد چون حسابی خسته بود. باد
کلی خاک روی سیب ریخت و کم کم سیب رفت زیر خاک ها. چه جای
گرم و نرمی. چه جای خوب و ساکتی. سیب همان جا خوابید و خوابید
و خواب های قشنگ سیبی دید. کسی چه می داند شاید خیلی زود سیب
از خواب بیدار شود و از گودال بیرون بیاید و دوباره قل بخورد و برود.
شاید هم همان جا زیر خاک بماند و یک روز سبز شود و خودش یک
درخت سیب شود. یک درخت سیب پر از سیب های قرمز. کسی چه

می داند.

سیب قرمز شیرین خودش را تکان تکان داد و از شاخه کنده شد و
تالایی افتاد روی زمین. درخت گفت: سیب جان کجا می روی چرا افتادی
پایین. سیب خندید و گفت: من دیگر بزرگ شدم. قرمز و رسیده و
سنگینم. نمی توانم روی شاخه بمانم. می روم یک چرخه ی بزنم. درخت
تا آمد بگوید نرو خطر دارد یکی تو را می خورد، سیب قل خورده بود و
رفته بود. سیب قل و قل رفت تا به پیرزنی رسید. پیر زن تا چشمش به
سیب قرمز افتاد آن را برداشت و گفت: به به عجب سیب قرمز قشنگی
اما حیف که دندان ندارم بخورم و سیب را گذاشت توی ساکش تا
آن را ببرد برای نوه اش. سیب توی ساک پیرزن را دوست نداشت.
آنجا تاریک بود و تنگ و شلوغ، برای همین پرید بالا و پرید بالا و از
توی ساک خودش را به بیرون پرت کرد و دوباره قل و قل رفت تا به
خیابان رسید. بعد هم قل و قل مثل ماشین ها راه افتاد توی خیابان. سیب
آن قدر آرام حرکت می کرد که ماشین ها پشت سرش صف کشیدند و
بوق و بوق راه انداختند. خیلی زود یک ترافیک حسابی توی خیابان راه
افتاد. پلیس راهنمایی که این وضع را دید سوت زنان دوید و آمد و یک
جریمه ی بزرگ برای سیب قرمز نوشت، اما تا خواست برگه ی جریمه
را به سیب بدهد، دهانش آب افتاد و دلش هوس سیب خوردن کرد و با
خودش گفت: چه سیب قرمز قشنگی و سیب را از وسط خیابان برداشت
تا ببرد و بشوید بعد هم گاز و گاز بخورتش، اما الان که وقت این کارها
نبود. خیابان حسابی شلوغ بود و کارش زیاد بود برای همین سیب قرمز
را توی جیبش گذاشت و مشغول سوت زدن و راهنمایی کردن ماشین ها
شد. سیب هم از فرصت استفاده کرد و از توی جیب پلیس بیرون پرید
و افتاد روی ترک یک موتور و همراه موتور رفت. او تازه داشت دور
و برش را نگاه می کرد و از سواری لذت می برد که کلاغی پرید و قار
و قار او را با نوکش برداشت تا ببرد به لانه اش و یک شام حسابی با
سیب درست کند، اما سیب دلش نمی خواست شام کلاغ شود و توی



خرس سیاه با نمک

نویسنده: زهرا مهربان
تصویرگر: زهرا احسانفر

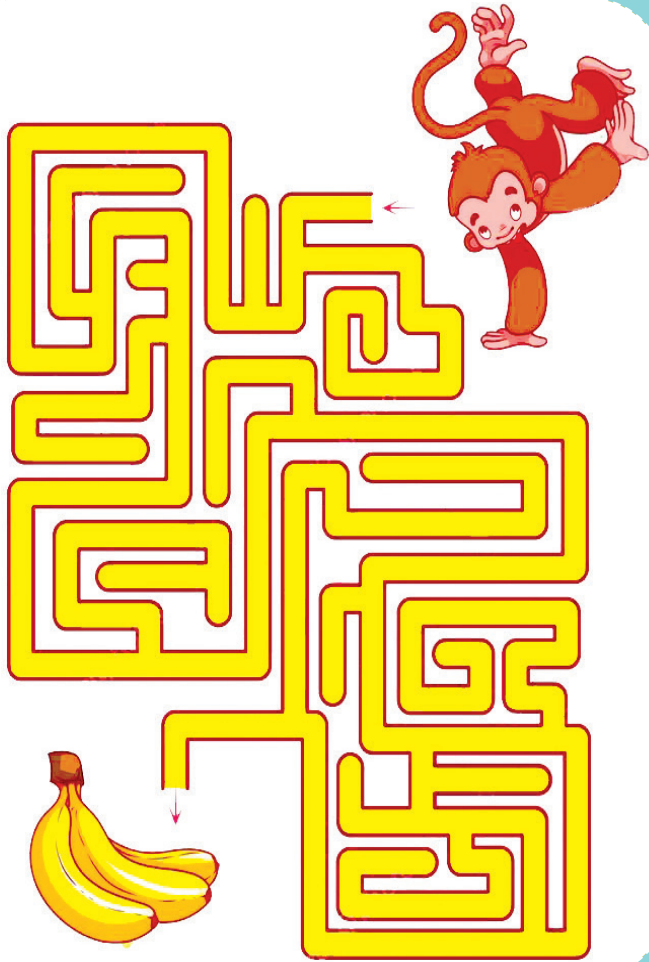
می‌شود این خرس‌ها پیدایشان نیست و به احتمال خیلی زیاد به خواب زمستانی می‌روند و خواب‌های خرسی می‌بینند. هفت تا هشت ماه طول می‌کشد که خرس سیاه بلوچی ماده توله‌هایش را به دنیا بیاورد. او هر بار یکی یا دو تا توله خرس به دنیا می‌آورد و تا دو سال از آن‌ها مواظبت می‌کند. از آن به بعد توله خرس‌ها راه می‌افتند تا بروند برای خودشان زندگی کنند و غذا پیدا کنند چون حسابی بزرگ شده‌اند.

راستی می‌دانید چه چیزی باعث شده این خرس قشنگ و با نمک در حال نابودی باشد؟ بیشتر وقت‌ها همه چیز زیر سر شکارچی هاست که هر وقت دلشان بخواهد تفنگ‌هایشان را بر می‌دارند و راه می‌افتند تا برای خودشان یک چیزی شکار کنند و برایشان هم فرقی ندارد خرگوش شکار کنند یا خرس سیاه در حال انقراض. بعضی وقت‌ها هم چیزهای دیگری باعث می‌شود این خرس‌ها نتوانند راحت زندگی کنند و بمیرند؛ یکی از آن‌ها کشیده شدن جاده‌ها از وسط محل زندگی خرس هاست. وقتی جاده‌ها وارد محل زندگی خرس‌ها بشوند درخت‌ها قطع می‌شوند و غذا کم و کمتر می‌شود. چیزهای دیگری هم وجود دارند که می‌توانند برای خرس‌ها و زندگی‌شان مشکل درست کنند پس حالا که خرس‌های بلوچی را شناختیم بیایید سعی کنیم برای زندگی آن‌ها مشکلی درست نکنیم تا این خرس‌های با مزه بتوانند راحت زندگی کنند و تعدادشان زیاد تر و زیاد تر شود تا آنجا که دیگر نگران نابودی و انقراض آن‌ها نباشیم.

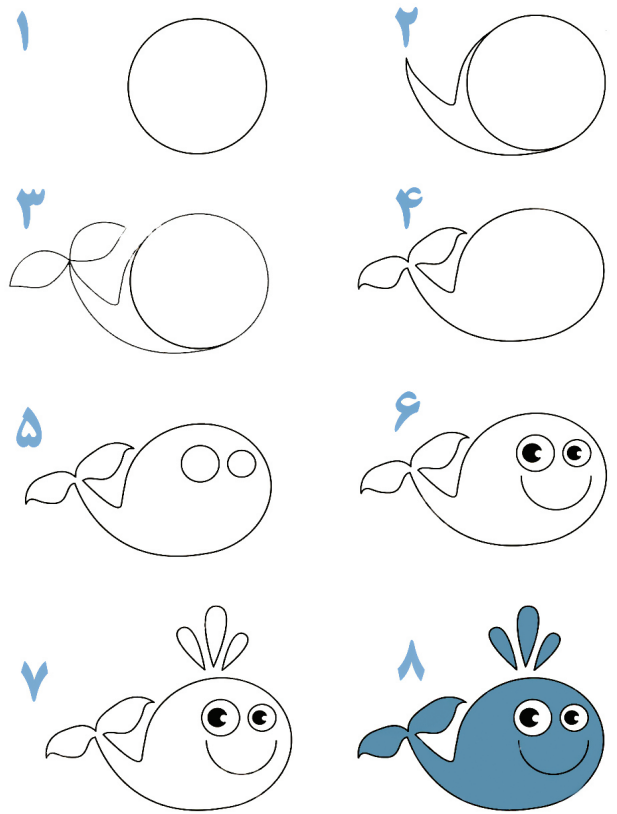
اول که نگاهش کنی شاید قیافه‌اش خیلی مسخره به نظر بیاید. با آن گوش‌های گنده و گرد و موهای سیاه بلند و چشم‌های ریزش شاید تو را بخنداند اما وقتی بفهمی این خرس سیاه با مزه در خطر نابود شدن است، حتماً خنده را فراموش می‌کنی. بله خرس سیاه بلوچی یکی از گونه‌های خرس است که در ایران در خطر انقراض است. این خرس در کوهستان‌های جنوب شرقی ایران مثل سیستان و بلوچستان، کرمان و هرمزگان زندگی می‌کند. البته کسی چه می‌داند شاید بعضی وقت‌ها به سرزمین‌های دیگر هم سرکی بکشد!

خرس سیاه بلوچی را می‌توان از علامت سفید رنگی که روی سینه‌اش دارد شناخت، انگار که روی یقه لباسش یک نوار سفید به شکل هفت دوخته باشند. این خرس از خرس‌های قهوه‌ای کوچک‌تر است. جالب است بدانید خرس‌های نر بلوچی تقریباً دو برابر خرس‌های ماده هستند. این خرس‌ها روی دو پا هم راه می‌روند، درست مثل آدم‌ها و خیلی راحت می‌توانند از درخت بالا بروند، پس اگر یک خرس بلوچی دیدید و ترسیدید و خواستید جایی برای مخفی شدن پیدا کنید، درخت مورد مناسبی نیست. خرس‌های بلوچی خانه‌شان را توی صخره‌ها و غارهایی که در کوه‌ها وجود دارد، می‌سازند و غذایشان را از میوه درختان وحشی به دست می‌آورند. غذای خرس‌ها عسل، پرندگان، ماهی‌ها، و حشره‌ها هم هستند. خرس‌های سیاه بلوچی خرما، انگور، زیتون و پسته خیلی دوست دارند. زمستان که

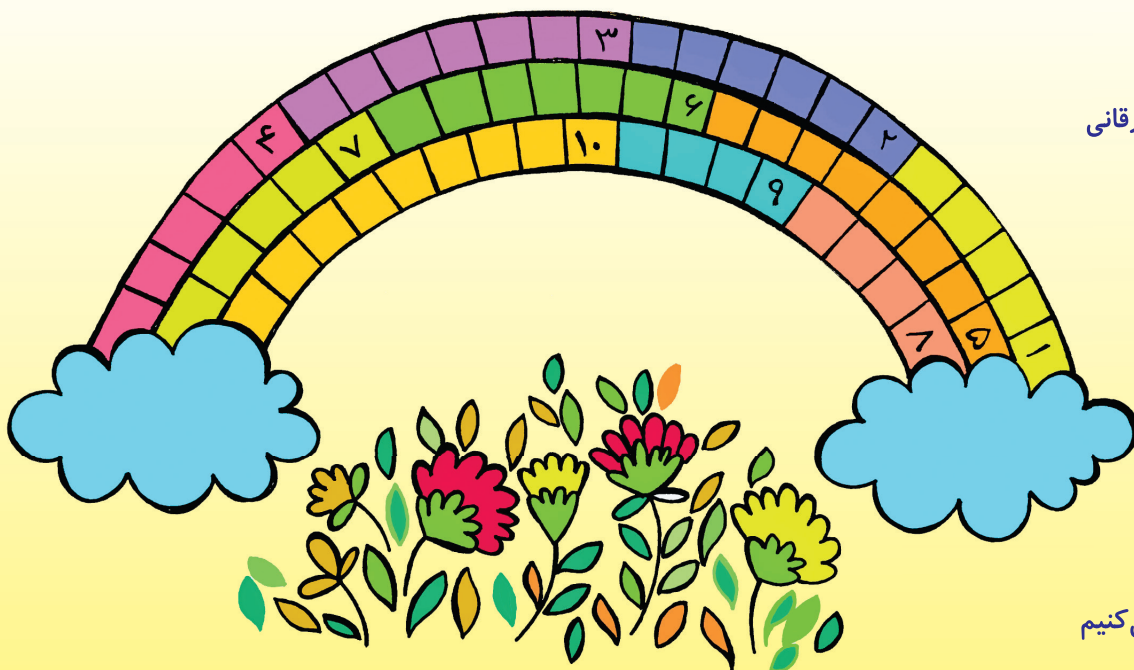




میمون بازیگوش را به موز برسانید



با چند حرکت ساده یک نقاشی زیبا بکشیم



جدول

طراح جدول و تصویرگر: سمیرا زرقانی

جدول

- ۱ - کفش جلو باز
- ۲ - جوجه‌ها را آخر این فصل می‌شمارند
- ۳ - برای حمل وسیله، روی سقف ماشین می‌بندند
- ۴ - به بچه‌ی پرنده‌ها می‌گویند
- ۵ - داستان می‌نویسد
- ۶ - وقتی مقابل آینه می‌ایستیم آن را می‌بینیم
- ۷ - به خواهر مادر می‌گویند
- ۸ - هر انگشت از سه تای آن تشکیل شده است
- ۹ - به موی گوسفند می‌گویند
- ۱۰ - دستگاهی که با کارت از آن پول برداشت می‌کنیم



مهندسی دریا

نویسنده: ثنا مجیدنیا

سازه‌شان در توفان‌ها از بین نرود، تازه سازه‌های دریایی به مراقبت خیلی بیشتری نیاز دارند چون آب موجب می‌شود که کشتی، پل یا اسکله خیلی زودتر خراب شود و به همین خاطر مهندسان دریا باید همیشه حواسشان به این سازه‌ها باشد. راستی علاوه بر شغل مهندسی دریا یک شغل جالب دیگر هم هست که خیلی با شغل مهندسی دریا در ارتباط است. جوشکاری زیر دریا. مهندسان دریا سازه‌های آبی را طراحی می‌کنند و جوشکارهای دریا این سازه‌ها را در زیر آب می‌سازند. لوله‌های نفت، سکوها، دکل‌ها و هر چیز فلزی که داخل آب باشد بعد از مدتی به خاطر توفان یا موج‌های بزرگ ممکن است نیاز به تعمیر داشته باشند و آن موقع است که جوشکاران دریایی با لباس‌های غواصی و ایمنی به زیر آب رفته و کار جوشکاری را آن هم در زیر آب شروع می‌کنند. درست است که جنگ هیچ وقت خوب نبوده ولی ایده جوشکاری زیر آب، اولین بار زمانی به ذهن رسید که کشتی‌های جنگی باید خیلی سریع به راهشان ادامه می‌دادند ولی فرصت کافی نبود که کشتی‌ها به اسکله بیايند و به جایش جوشکاران دریایی به زیر آب می‌رفتند و کشتی را همان جا تعمیر می‌کردند.

کابلی خاورمیانه است، البته مهندسان دریا خیلی سال پیش یعنی ۹۰ سال پیش یک پل آبی دیگر هم در اهواز ساخته‌اند که اسمش پل سفید اهواز است. شاید فکر کنید که مهندسان دریا فقط چند سالی است که کار می‌کنند، اما بد نیست بدانیم که قدیمی‌ترین پل آبی ایران که اسمش پل شهرستان یا جی است و در شهر اصفهان ساخته شده، مربوط به دوره ساسانیان است! انگار مهندسان دریا همیشه بوده‌اند و ما از آن‌ها بی‌خبر بوده‌ایم. راستی چرا مهندسی دریا این‌قدر مهم است که باید یک رشته جدا داشته باشد؟ همه‌مان می‌دانیم که آب با هوا خیلی متفاوت است. وقتی در استخر هستیم راه رفتن در آب خیلی سخت‌تر از زمانی است که در خشکی راه می‌رویم که اطرافمان هوا است یا وقتی در دریا هستیم و شنا و بازی می‌کنیم، می‌فهمیم که آب دریا خیلی شور است به همین خاطر است که ساختن سازه‌های دریایی با سازه‌های خشکی خیلی فرق دارد و وقتی یک سازه مثل کشتی، لنگرگاه و یا پایه‌های پل با آب شور دریا یا رودخانه‌ها در ارتباط باشند، کار مهندسان دریا سخت‌تر هم می‌شود. مهندسان دریا باید قدرت موج‌های قوی و یا توفان‌های دریایی را از قبل پیش‌بینی کنند تا

با شنیدن اسم مهندس چه چیزهایی به ذهنتان می‌آید؟ کلاه‌های زردی که مهندسان برای ایمنی سرشان می‌کنند؟ یا طراحی کردن و ساختن خانه، سد، پل و یا هزاران چیز دیگر؟ همه این‌ها درست هستند ولی امروز با هم راجع به یک شغل مهندسی جالب می‌خوانیم، «مهندسی دریا». مهندسان دریا مثل مهندسان معمولی باید طراحی کردن، حساب کردن قدرت سازه‌ها (سازه یعنی هر چیزی که ساخته می‌شود، یک خانه، یک پل و یا حتی یک خانه عروسکی هم می‌تواند سازه باشد) و پیش‌بینی اینکه ممکن است چه مشکلاتی برای آن سازه به وجود بیاید، اما مهندسان دریا به جای آنکه با سازه‌ها در دنیای معمولی و خشکی خودمان سر و کار داشته باشند، با سازه‌هایی که در آب هستند سر و کار دارند. قبل از اینکه ادامه متن را بخوانید کمی فکر کنید و ببینید می‌توانید سازه‌ای را اسم ببرید که با آب سر و کار دارد؟ آفرین سدها یکی از این موارد است، اما چیزهای خیلی بیشتری هستند که مهندسان دریا باید حواسشان به آن‌ها باشد. مثلاً کشتی‌ها، لنگرگاه‌ها و پل‌های آبی. راستی می‌دانستید که ما در کشور عزیزمان ایران یک پل آبی خیلی بزرگ و زیبا داریم! پل آبی هشتم که در شهر اهواز ساخته شده و بزرگ‌ترین پل

